



کودک ۲ رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی سی‌ام • شماره‌ی پی در پی ۲۴۶ • آبان ۱۴۰۲ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی



پی‌آر

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال



از طریق این رمزینه با ما ارتباط داشته باش



- تصویرگر جلد: زهره سادات طباطبایی
- تصویرگر پشت جلد: زهرا سادات محسنی
- شعر جلد: الهه فتاحی

۲ آبان: ولادت امام حسن عسکری (ع)

۴ آبان: وفات حضرت معصومه (س)

۱۳ آبان: روز دانش‌آموز، روز ملی

مبارزه با استکبار جهانی

۲۴ آبان: روز کتاب و کتاب‌خوانی

۲۸ آبان: ولادت حضرت زینب (س) و

روز پرستار

- ۱ اسباب‌بازی مشترک
- ۲ شعر
- ۴ گل پژمرده
- ۱۲ پروانه‌ی سفید
- ۱۴ قصه‌های کاغذی
- ۱۶ راز جشن هویج
- ۱۹ شعر دوستی
- ۲۰ ورزش؛ تکی و با هم
- ۲۲ نوبت منه
- ۲۳ کتاب، کتاب
- ۲۴ یک دوست خوب
- ۲۶ کتاب‌بازی مورچه‌ای
- ۲۷ محیط زیست
- ۲۸ بازی و سرگرمی
- ۳۰ زینت پدر
- ۳۲ رنگین کمان



یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، گنجینه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.

به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۲

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ام • آبان ۱۴۰۲

شماره‌ی بی دربی ۲۴۶

- مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، محمدرضا رشیدی، محمدعلی ارجمند، مریم اسلامی (کارشناس شعر)
- ناظر هنری: کوروش پارسائزاد
- طراح گرافیک: ناصر حسینی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و فناوری

آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشترک: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانند قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲۲

دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۴۴۷۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفست

ارتباط با مرکز بررسی آثار: 391/ir/roshdmag/www



اسباب بازی شریکی



چطوره ماشین کنترلی
بخرم و خودم باهاش
بازی کنم.



اسباب بازی بخرم
برای ما

با پول هام
چی بخرم؟



یا یک اسباب بازی
بگیرم که هر سه تایی
باهاش بازی کنیم.



با این انتخاب خوب، تو و خواهر
و برادرت می توانید کلی با این
ساختمان بازی سرگرم شوید.



شاید هم، عروسک خرسی بگیرم.



کتابدار

● زهرا عراقی

● تصویرگر: چنور شعبانی

من یک کتابخانه
توی اتاق دارم
در آن کتاب تازه
هر ماه می گذارم

توی کتاب‌ها شعر
یا اینکه داستان است
سرمی زند به اینجا
هر کس کتاب‌خوان است

در این کتابخانه
هر روز گرم کارم
به به چه شغل خوبی!
من یک کتابدارم



بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.

یک خار، یک گل

● نسرین شهبازی

یک هفته‌ی پیش
آمد به اینجا
با مهربانی
بوسیدم او را

خارش به من زد
یک نیش محکم
با کاکتوسم
من قهر کردم

از کارش اَمّا
شرمنده شد زود
امروز یک گل
در دست او بود

پیراهن رنگارنگ

● نسترن حاتمی

پاییز که از راه می‌رسه
پله‌ها پیرهن می‌پوشن
باد می‌گه این پیرهن رو
با فوت‌های من می‌پوشن

با فوت باد حیاط ما
پُر می‌شه از برگ قشنگ
من می‌شینم با ژاکتم
رو پله‌های رنگارنگ

شعر خاوند

● مژگان بقایی‌پور

یک شعر زیباست
گلبرگ مینا
پروانه هر روز
می‌خواند آن را

یک شعر سبز است
برگ صنوبر
گنجشک آن را
می‌خواند از بر

من هم شنیدم
شعر و ترانه
باران که بارید
بر بام خانه

مهمان

● سمیه بابایی

در شهر قم دیروز
مهمان‌تان بودم
یک زائر کوچک
در آسمان بودم

گلدسته‌هایت را
معصومه جان دیدم
مثل گل آن‌ها را
آهسته بوییدم

صدبار چرخیدم
دور سر گنبد
از خانه‌ات خانم
خیلی خوشم آمد



بیا با هم این شعرهای زیبا را گوش کنیم.



● مهدی نجفی
● تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

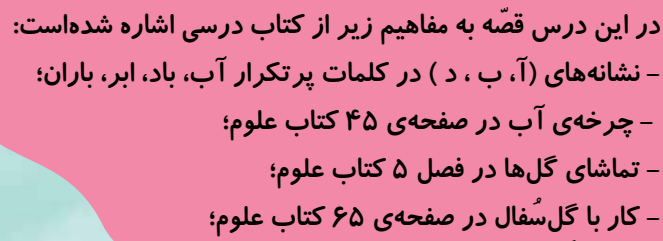
گل پژمرده



آفتاب که در آسمان پیدا شد، همه بیدار شدند. بابا سرکار رفت. مامان بچه‌ها را به مدرسه برد. گل‌های خانه به آفتاب سلام دادند. اسباب‌بازی‌های امیرمحمد هم مشغول بازی شدند. قطار اسباب‌بازی دور خانه می‌چرخید. یک‌دفعه سوت کشید و ترمز کرد! خرسی جلو آمد و پرسید: «چی شد؟ چرا ایستادی؟»

قطار گفت: «آنجا را ببین. یکی از گل‌های خانه پژمرده شده است.» اسباب‌بازی‌ها دور گل پژمرده جمع شدند و گفتند: «آب، آب بیاورید.»





در این درس قصه به مفاهیم زیر از کتاب درسی اشاره شده است:
- نشانه‌های (آ، ب، د) در کلمات پرتکرار آب، باد، ابر، باران؛
- چرخه‌ی آب در صفحه‌ی ۴۵ کتاب علوم؛
- تماشای گل‌ها در فصل ۵ کتاب علوم؛
- کار با گل‌سفال در صفحه‌ی ۶۵ کتاب علوم؛

قطار با سرعت خودش را به آب‌پاش رساند و آن را با خودش آورد. آب‌پاش گفت:
«بروید کنار. بروید کنار تا گل پژمرده آب بخورد.»
گل کمی آب خورد و حالش بهتر شد.
خرسی گفت: «ما باید به امیرمحمد بگوییم که گلش پژمرده شده است.»
مداد رنگی‌ها گفتند: «امیرمحمد گلش را خیلی دوست دارد. حتماً به او کمک می‌کند.»

ظاهر

وقتی امیرمحمد به خانه آمد، اسباب‌بازی‌ها گفتند یک خبر خیلی مهم داریم. خرسی شروع به صحبت کردن کرد. و گفت: «امروز گلت پژمرده بود؛ همان گل که خیلی دوستش داری.»
امیرمحمد با تعجب گفت: «گلم؟ چطور؟»
امیرمحمد سریع به سراغ کتاب علوم رفت و از او پرسید: «چرا یک گل پژمرده می‌شود؟»
کتاب علوم گفت: «گل‌ها به آب نیاز دارند.»
اسباب‌بازی‌ها گفتند: «ما به کمک آب‌پاش به او آب دادیم.»
کتاب علوم گفت: «گل‌ها هم به نور خورشید و هم به سایه نیاز دارند.»
خرسی گفت: «چرا از خود گل سؤال نکنیم؟»
همه با هم پیش گل رفتند.
امیرمحمد پرسید: «چرا پژمرده شدی؟»
گل به آرامی گفت: «آب، آفتاب...»
مادر وقتی متوجه شد اتفاقی افتاده است، جلو آمد و پرسید: «امیرمحمد جان چه شده؟»


امیرمحمد گفت: «گلم پژمرده شده.
اما نمی‌دانم چرا؟ باید آن را ببرم
مدرسه و از خانم معلم بپرسم.»
مادر گفت: «به موقع به آن آب دادی؟
حواست بود آن را کجا بگذاری تا
آفتاب به اندازه به آن بتابد؟»
امیرمحمد گفت: «آب و آفتاب چطور
به گلم کمک می‌کنند؟ آخر هر چه
به گلم آب می‌دهم، آفتاب آن را
خشک می‌کند.»
مادر گفت: «به نظرم فردا گلت
را ببریم مدرسه تا از خانم معلم
بپرسیم.»





صبح فرا

امیرمحمد گلش را هم با خودش به مدرسه برد و آن را روی میز خانم معلم گذاشت. ماجرا را برای خانم معلم تعریف کرد. خانم معلم گفت: «من می‌توانم کمک کنم حال گلت خوب شود.» خانم معلم کتاب فارسی را باز کرد و تصویر ابر و باد و باران را نشان داد. از بچه‌ها پرسید: «به نظر شما این تصویرها چه کمکی به گل‌ها می‌کنند؟» محسن گفت: «تا ابر نباشد، باران نمی‌بارد.» علی گفت: گل‌ها به آب نیاز دارند. ما هم وقتی تشنه و گرسنه می‌شویم، به آب و غذا نیاز داریم. خانم معلم گفت: آب و غذا نیاز داریم، اما هر کسی باید به اندازه آب و غذا بخورد. گل‌ها هم به آب و هم به خورشید نیاز دارند. اما اگر به اندازه نباشد، گل‌ها پژمرده می‌شوند. محمدحسین گفت: «من روزی هفت بار آب می‌خورم.» امیرمحمد گفت: «من هم پنج بار از قمقمه‌ام آب می‌خورم.» احمد گفت: «ابرها باران دارند. بادها ابرها را جابه‌جا می‌کنند تا همه‌جا باران ببارند. خورشید کمک می‌کند گل‌ها بزرگ شوند.»



خانم معلّم گفت: «برای نگهداری از گل‌ها باید بدانیم گل‌هایمان چقدر آب می‌خواهند و چقدر آفتاب لازم دارند. خانم معلّم صفحه‌ی ۳۵ کتاب علوم را باز کرد و در مورد گل‌ها برایمان گفت. بعد به همراه او به حیاط رفتیم و برگ‌های پاییزی درختان را تماشا کردیم. بعضی از آن‌ها برگ‌های بزرگی داشتند. بعضی هم برگ‌های کوچک.

وقتی به کلاس آمدیم، کلی گل در کلاس بود. همه با تعجب به آن‌ها نگاه می‌کردیم. خانم معلّم که وارد کلاس شد، گفت: «بچه‌ها برای خودتان دست بزنید. امروز روز دانش‌آموز است و این گل‌ها هدیه‌های شما هستند.»

با خانم معلّم گل‌ها را تماشا کردیم. اسم‌هایشان را پرسیدیم و با طرز نگهداری آن‌ها آشنا شدیم. خانم معلّم گفت: «بیاید دور هم جمع شویم و برای گل‌هایمان با گل سفال گلدان درست کنیم. بعد آن‌ها را رنگ کنیم.»



همه دور هم نشستیم. هر کسی با گل، گلدان درست کرد. آن‌ها را پشت پنجره گذاشتیم تا خشک بشوند. کلاسمان پر شده بود از گل و گلدان‌های رنگارنگ. وقتی زنگ خورد، همه‌ی بچه‌ها با گل‌های رنگارنگ به خانه رفتند.

به خانه که رسیدم، جای گلم را عوض کردم تا حالش بهتر شود. به آب‌پاش هم گفتم باید دو بار در هفته به گلم آب بدهیم. گل جدیدم را هم کنار گل‌های دیگر گذاشتم. حالا می‌دانم چطور مراقب گل‌هایم باشم.





گلدان روباهی

آمنه شکاری ● عکاس: اعظم لاریجانی



۱

گل را کمی ورز می‌دهیم و داخل لیوان کاغذی می‌ریزیم. به طوری که لیوان پر شود.

وسایل لازم:
گل رُس
مقداری آب
لیوان کاغذی
رنگ گواش

۲ وسط گل را با انگشت فشار می‌دهیم تا حسابی گود شود.



۲



۳

گل لبه‌ی لیوان را با کمک انگشت نمدار خوب صاف می‌کنیم. تا شکل تصویر شود.



۴



بعد از یک ساعت که گل کمی خشک شد، آن را از لیوان جدا می‌کنیم.



۵

با کمی گل دهان روباه را درست می‌کنیم و روی گلدان می‌چسبانیم.

برای چسباندن دهان، گوش و پاها باید جای
قرار گرفتن آنها را با انگشت کمی نمودار کنیم.

دو تاسه گوش درست می‌کنیم
و برای روباه گوش می‌گذاریم.

۶



۷



حالا کمی گل را به شکل فتیله لوله می‌کنیم
و برای روباهمان پا درست می‌کنیم.

بعد از اینکه گلدان روباهی ما خوب
خشک شد، آن را رنگ می‌کنیم.

۸



گلدان ما آماده است.
شما می‌توانید گلدانتان را به شکل‌های دیگری
هم بسازید.



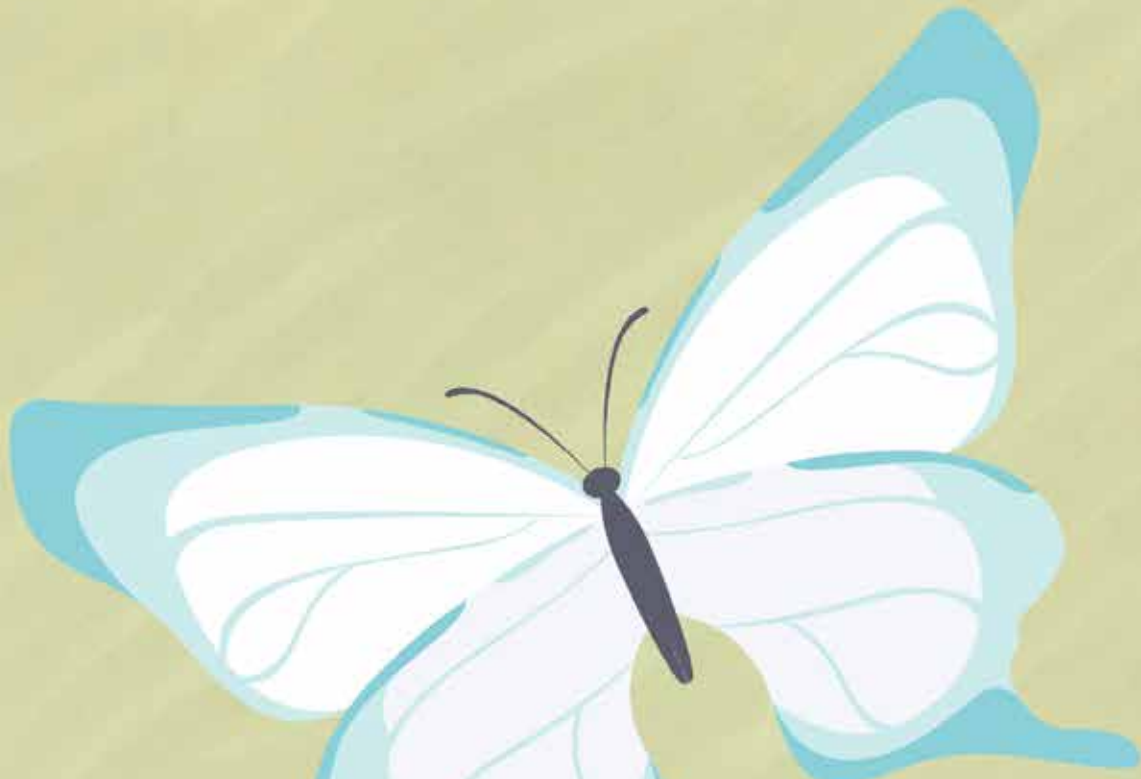
پروانه‌ی سفید

خال قرمزی یک کفشدوزک کوچولو بود. یک روز می‌خواست نقاشی بکشد. ماما کفشدوزک گفت: «می‌خواهی چی بکشی خال قرمزی؟» خال قرمزی سرش را خاراند و گفت: «بهترین کسی را که توی باغ است، می‌کشم.»



بیا با هم این قصه را گوش کنیم.





مامان لبخند زد و گفت: «پروانه‌ی سفید! توی باغ، او بهترین است.»
خال قرمزی پرواز کرد و از لانه بیرون رفت تا پروانه‌ی سفید را پیدا کند. از گل رُز پرسید: «تو پروانه‌ی سفید را ندیدی؟» گل رُز، گل برگ‌های قرمزش را تکان داد و خندید: «الان همین جا بود. برگ من پاره شده بود. پروانه‌ی سفید برایم دوخت.»
خال قرمزی پرواز کرد. رسید به آقای مگس. گفت: «شما پروانه‌ی سفید را ندیدی؟» آقای مگس یک پایش را جلوی دهانش گذاشت و گفت: «هیس! ساکت! مامان مگس نیست. بچه‌ها گریه می‌کردند. پروانه‌ی سفید برایشان لالایی خواند تا خوابیدند.»
خال قرمزی باز پرواز کرد و رسید به حلزون. حلزون داشت برای کرم خاکی تعریف می‌کرد: «... یک باد تند وزید و خانه‌ی حلزونی‌ام را پرتاب کرد آن طرف. پروانه‌ی سفید برایم پیدایش کرد.» خال قرمزی از بس حواسش به آن‌ها بود، افتاد توی تار عنکبوت. عنکبوت خندید: «هاها! عجب صبحانه‌ای!»
خال قرمزی فریاد زد: «کمک!»

ناگهان دو تا بال سفید زیبا را دید. پروانه‌ی بال سفید دست‌هایش را گرفت. او را کشید و کشید تا از تار عنکبوت جدا شد. پروانه‌ی سفید سر خال قرمزی را نوازش کرد و بال‌زنان از او دور شد. خال قرمزی به لانه برگشت. توی دفترش یک پروانه‌ی سفید زیبا کشید.

امام حسن عسکری (ع)، پدر امام
زمان (عج)، می‌فرمایند:

«انسان مؤمن برای دیگران باعث
برکت و رحمت است.»

قصه‌های کاغذی



قصه بسازیم



● محمد رضا رشیدی
● تصویرگر: فرخ‌لقا علی‌نژاد

بچه‌های عزیز، در مجله‌ی مهرماه، با ادامه‌دادن قصه‌ی ویزویزک، برای خودمان یک قصه ساختیم. ما الان به تعداد بچه‌هایی که قصه‌هایشان را برای مجله فرستاده‌اند، قصه‌های جورواجور از ویزویزک داریم. از این ماه، در صفحه‌ی قصه بسازیم، هر بار یک مهارت از مهارت‌های مهم قصه و ساختن داستان را با هم یاد می‌گیریم. اولین چیزی که برای ساختن قصه و داستان مهم است، پیدا کردن موضوع است؛ یک موضوع دوست‌داشتنی. برای پیدا کردن موضوع می‌توانیم از اتفاق‌هایی که برای خودمان افتاده‌اند یا موضوع‌هایی که در کتاب‌های داستان خوانده‌ایم یا شنیده‌ایم، یا حتی فیلم‌ها و پویانمایی‌هایی که دیده‌ایم، کمک بگیریم. برای مثال، قهر کردن دو تا دوست در مدرسه، به خاطر باختن در یک بازی فوتبال، یا ماجرای خرگوشی که در یک داستان گرفتار شیر زورگو شده و برای نجات خودش نقشه می‌کشد. یادمان باشد، برای اینکه یک قصه‌ساز خوب بشویم، باید کتاب‌خوان خوبی هم باشیم.

در این شماره از مجله قصد داریم دوباره با هم قصه بسازیم. اما این بار روش قصه‌ساختنمان با مجله‌ی مهر فرق می‌کند. ابتدا باید ۱۰ تکه کاغذ کوچک برداریم. روی کاغذها این کلمه‌ها را می‌نویسیم:

بادبادک، قرقره، باد، باران، دریا، کلاغ، چنگال، کیف، آلو، اسب
حالا کاغذها را تا می‌کنیم و داخل یک کیسه‌ی کوچک می‌ریزیم. بعد دستانمان را داخل کیسه می‌کنیم. به‌طور تصادفی، سه تکه کاغذ را برمی‌داریم و کلمه‌های آن‌ها را می‌خوانیم. حالا باید با این سه کلمه قصه‌ی خود را بسازیم.

یادتان نرود، قصه‌های قشنگ با موضوع‌های دوست‌داشتنی خود را برای مجله بفرستید.

نکته: در تمام مراحل ساخت قصه می‌توانید از معلم خوبتان یا پدر و مادر عزیزتان یا خواهر و برادر بزرگ‌ترتان کمک بگیرید.



راز جشن هویج

دُم‌پنبه‌ای توی دشت می‌دوید و تندتند دوستان قایم‌شده‌اش را پیدا می‌کرد. اما خودش توی سوراخ درختان قایم می‌شد و هیچ‌کس نمی‌توانست پیدایش کند. صدای خنده‌ی خرگوش‌ها دشت را پُر کرده بود. خورشید با جنگل خداحافظی کرد. دُم‌پنبه‌ای تا رفتن خورشید را دید، با خودش گفت: «وای، ننه‌خرگوشی نگرانم می‌شود!»

صدای ننه‌خرگوشی توی گوش‌های درازش پیچید. با دوستانت بازی کن، اما تا قبل از غروب آفتاب برگرد.

دُم‌پنبه‌ای با نگرانی به آسمان نگاه کرد. قیافه‌ی مهربان ننه‌خرگوشی را لابه‌لای ابرها دید. دلش نمی‌خواست هیچ وقت نگران و ناراحتش کند. باعجله داد زد: «من خیلی دیرم شده. دیگه قایم‌باشک تعطیل!»

دُم‌پنبه‌ای به سمت لانه‌ی ننه‌خرگوشی شروع به دویدن کرد. ولی انگار جنگل و برگ‌هایش را نمی‌شناخت! دُم‌پنبه‌ای هرچه جلو می‌رفت، خبری از لانه‌ی ننه‌خرگوشی نبود.

یک‌دفعه پُرسیاه را دید. می‌دانست که او به سمت مزرعه‌ی هویجی پرواز می‌کند. پُرسیاه دوست ننه‌خرگوشی بود.

دُم‌پنبه‌ای نفس راحتی کشید. خیالش راحت شد. ننه‌خرگوشی همیشه دوست داشت دُم‌پنبه‌ای در این مزرعه کار کند.

دُم‌پنبه‌ای آرام در چوبی مزرعه را باز کرد. همه‌ی خرگوش‌ها خواب بودند و صدای خُرّوِیْفشان کُلّ مزرعه را برداشته بود. دُم‌پنبه‌ای توی دلش گفت: «انگار اینجا هیچ‌کس به فکر کار کردن نیست!» بلند سلام کرد و یکی از خرگوش‌ها را صدا زد تا ببیند در مزرعه چه خبر است؟ یکی از خرگوش با بی‌حالی خمیازه‌ای کشید و گفت: «سلام، اگر گذاشتی ما بخواییم. توانستی یک آبی به این هویج‌ها بده. اینجا خرگوش‌ها بیشتر مشغول بازی و استراحت هستند!» و دوباره خوابید.

دُم‌پنبه‌ای با چشم‌های گرد شده گفت: «ولی ننه‌خرگوشی همیشه می‌گوید کسانی که به مزرعه‌ی هویجی می‌روند باید خوب کار کنند تا مزرعه زودتر پر از هویج و سبزی‌های خوش‌مزه شود!»

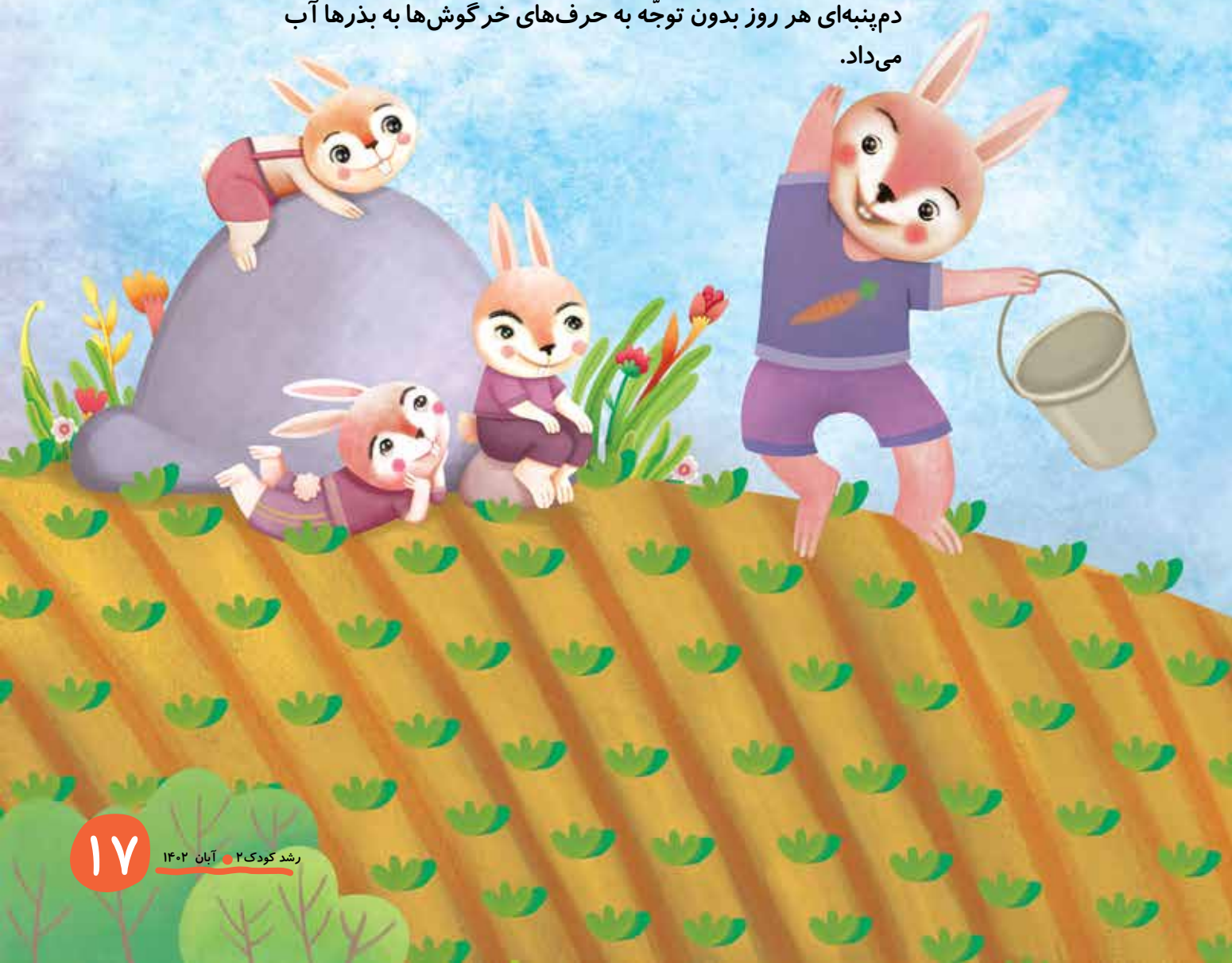
پرسیاه همان اطراف بود. دم‌پنبه‌ای به پرسپاه گفت: «به ننه خرگوشی بگو نگران من نباشد.»

دم‌پنبه‌ای سبد پر از بذر را برداشت و شروع به کاشتن بذر ماش کرد. گوش‌حنا او را دید و با خنده گفت: «سلام، خوش آمدی! اینجا پر از خوراکی‌های تر و تازه است. سعی کن خوب بخوری و خوب بخوابی. چرا مشغول کار شدی؟»

اما دم‌پنبه‌ای همچنان به کارش ادامه می‌داد و تند تند روی بذرهای آب می‌پاشید. به گوش‌حنا گفت: «خُب، این طوری که خیلی زود تمام خوراکی‌های خوش‌مزه تمام می‌شود!»

خرگوش‌ها سر و گوششان را تکان دادند و پیچ‌پیچ کردند. دم‌پنبه‌ای باز هم برای ننه‌خرگوشی پیام فرستاد که می‌خواهد چند روز در مزرعه‌ی هویجی بماند.

دم‌پنبه‌ای هر روز بدون توجه به حرف‌های خرگوش‌ها به بذرهای آب می‌داد.



او می گفت: «زمین تشنه است. بلند شوید و به آن آب بدهید.»
اما خرگوش‌ها قاه‌قاه می‌خندید و قرچ قرچ هویج می‌خوردند.
چند روز بعد، جوانه‌های بذرهای ماش، سر و کله‌شان از زیر خاک پیدا شد. همه‌ی خرگوش‌ها دور دم‌پنبه‌ای جمع شدند و گفتند: «آفرین! تو توانستی دانه‌ی ماش را سبز کنی.»
پرسیاه قارقارکنان این خبر مهم را به گوش ننه‌خرگوشی رساند.
ننه‌خرگوشی با خوش‌حالی گفت: «آفرین به دم‌پنبه‌ای! امروز برایش یک جشن هویج می‌گیریم.»
دم‌پنبه‌ای در مزرعه مشغول کاشتن بذرهای جدید بود. یکهو دید دوستانش همراه ننه‌خرگوشی وارد مزرعه شدند. دم‌پنبه‌ای خیلی خوش‌حال شد. ننه‌خرگوشی به دم‌پنبه‌ای گفت: «راز جشن هویج را می‌دانی؟»
دم‌پنبه‌ای گوش‌های درازش را چپ و راست کرد و گفت: «انجام دادن کار درست. حتی اگر کل خرگوش‌های دنیا آن کار را انجام ندهند.»
ننه‌خرگوشی لبخندی زد و شروع کرد به آب دادن بذرها.





شعر

تصویرگر: سید مهدی بطحایی

گفتم سلام خوبی؟
آمد کنار من زود
یک سیب چاق و قرمز
در دست‌های من بود

من نصف کردم آن را
گفتم به او بفرما!
او هم برایم آورد
یک لقمه نان و حلوا!

کم کم شدیم همراه
رفتیم پشت یک میز
با دوستی شد آغاز
روز قشنگ پاییز!

دوستی

● مرضیه تاجری



بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.





تکی و با هم

بازی، بازی، تنها، بازی. با هم، بازی. پاشو، پاشو. زودی پاشو. نوبت چیه؟ نوبت بازی.
در هر شماره‌ی مجله، یک بازی تکی به تو یاد می‌دهیم و یک بازی گروهی.
گروه ممکن است دو نفر یا سه نفر یا بیشتر باشد.

بازی تکی، جای پا



دو تکه چوب یا مقوا بردار.
اندازه‌ی آن‌ها کمی از پایت بزرگ‌تر باشد.



حالا همان‌طور که قدم برمی‌داری، آن مقوا یا
چوب را بردار و جلوی پایت بگذار. طوری که
اصلاً پایت روی زمین قرار نگیرد؛ فقط روی
چوب یا مقوا پا بگذار.

بازی گروهی: حلقه‌ی تکی



تو و دوستت دو طرف یک حلقه را بگیرید. حالا از دوست دیگری را بخواهید توپی را به سمت شما پرت کند. دوتایی سعی کنید توپ از داخل حلقه رد شود.

حلقه‌ی دوتایی



دو تا حلقه بردارید. این بار توپ باید از هر دو حلقه رد شود. پس شما باید بیشتر دقت کنید.

دو توپی

حالا دوستان دو توپ پرت می‌کند. شما باید کاری کنید که هر دو تا توپ از هر دو حلقه رد شوند.





نوبت منہ



مسواک با حوله و برس توی فروشگاه نشسته بود. نبات آن‌ها را توی سبد خریدش گذاشت. سه تایی گفتند: «هورا!»

به خانه رفتند. نبات گفت: «برس جون، موهام پیچه، تابش بده.»

برس دوید. خرت خرت خندید و موهای نبات را برس کشید.

مسواک گفت: «آخ جون! نوبت منہ.»

نبات ابروهایش را بالا داد و گفت: «آخه مسواک جون، الان نوبت توست؟» و رفت و شام خورد. بعد رفت دستشویی.

وقتی برگشت، مسواک گفت: «نوبت منہ! نوبت منہ.»

نبات خمیازه کشید و گفت: «مسواک جون، خمیردندون گم شده. منم خوابم میاد. پس نوبت تو نیست.»

مسواک توی دلش گفت: «خمیردندون را پیدا می‌کنم تا نوبتم بشه.»

لی‌لی‌کنان گشت و گشت: این طبقه را، آن یکی طبقه را، یکهو از زیر قفسه صدایی شنید. خم شد. خمیردندان خروپف می‌کرد. تکانش داد و گفت: «این‌جا که جای خواب نیست. الان که وقت خواب نیست!»

خمیردندان هول‌هولکی گفت: «دالی! سگ سگ.» پا شد و تلوخوران گفت: «نبات و من

قایم باشک بازی می‌کردیم. از بس نیامد، خوابم برد.»

آن وقت خودش را پیچ پیچی کرد و از خمیر رنگی‌اش روی مسواک گذاشت.

برس و حوله با هم داد زدند: «نوبت مسواکه! نوبت مسواکه!»

نبات آمد. خندید و گفت: «آفرین مسواک کوچولو!»

مسواک خرچ‌خرچ کف رنگی درست کرد.

کف‌بازی کردند و آب‌بازی.

نبات که دندان‌ش تمیز شده بود، گفت: «حوله جون، بیا آب‌بازی‌هام رو خشک کن.»

خُر و پُف





حوله روی دست نبات نشست و گفت: «به‌به! نوبت منم شد.» نبات دست و صورتش را با حوله خشک کرد: «حالا نوبت خوابه. شب‌بخیر دوست گلی‌ها.» و رفت توی رختخواب گرم و نرمش. مسواک کنار دوست‌هایش، خمیردندان و برس و حوله، توی قفسه‌شان لالا کرد. هامپیش!



دوست خوبم، می‌توانی این رمزینه را پوش کنی و با یک کتاب دیگر هم آشنا شوی.

کتاب، کتاب ضرب‌المثل‌ها



شاعر: مه‌ری ماهوتی / تصویرگر: طناز بلوریان
انتشارات: منادی تربیت / تلفن: ۰۲۱۸۸۹۳۱۸۵۲

فلفل نیبب چه ریزه
بشکن بببب چه تیزه



نونت نبود، آبت نبود!
توچاله رفتنت چی بود بچه جون!

حتماً تو هم مثل من از پدر بزرگ و مادر بزرگت جمله‌های جالب و شیرینی شنیده‌ای، که به آن‌ها ضرب‌المثل می‌گویند. خیلی از بزرگ‌ترهای ما با ضرب‌المثل‌هایشان با ما حرف می‌زنند؛ حرف‌های شیرین و کوتاه که به ما فرصت فکر کردن می‌دهند.

در این کتاب‌ها، ضرب‌المثل‌ها به شکل شعر - قصه آمده‌اند. می‌توانید با دوستانتان از خواندن این شعر - قصه‌ها لذت ببرید.



یک دوست خوب

همه‌ی دوست‌ها خوب هستند، ولی بعضی‌هایشان یک جور دیگر خوب‌اند!
دوستانی که وقتی کنارشان هستیم، خوش‌حالیم.
دوستانی که به ما آرامش می‌دهند.
دوستانی که دلمان می‌خواهد همیشه کنارمان باشند.
تو هم از این جور دوست‌ها داری؟
اگر داری، خوش به حالت!
اگر هم نداری، غصه نخور. امروز می‌خواهم یکی از آن‌ها را به تو معرفی کنم.

نظرت چیست؟

فکر کنم تا الان فهمیده باشی اسمش چیست.



کتاب
درست است:

امروز قرار است خودت یکی از این دوست‌ها برای
خودت بسازی؛ اولین کتاب خودت! نگران نباش،
کار سختی نیست. یک برگ کاغذ و مداد بیاور تا
بگویم چطور این کار را انجام بدهی.

دیر نکنی نویسنده‌ی کوچک!

حالا با کمک یک بزرگ‌تر، به صفحه‌های ۱۴ و ۱۵ مجله
برو و با کمک مطالب آن، قصه‌ات را بنویس. بعد برای
قصه‌ات نقاشی بکش. حالا به صفحه‌ی روبه‌رو نگاه کن و
به کمک آن کتاب قصه‌ات را بساز.



بیا با هم این
کتاب زیبا را
بسازیم.

کتاب من

● کاردستی: ماندانا واحدی

وسایل لازم:

- کاغذ ● مقوای رنگی ● مداد
- خط کش ● قیچی ● روبان ● مهره

۱
چند ورق کاغذ بردارید. با خط کش، محلّ سوراخ کردن کاغذها را نشانه گذاری کنید و دایره‌ی کوچکی دور علامت‌ها بکشید.



۳
جلد مقوایی را که از قبل مانند کاغذها سوراخ شده است، پشت و روی کاغذها قرار دهید.



۴
روبان را از داخل سوراخ‌های روی کاغذ رد کنید. بعد دوسر آن را گره بزنید. در پایان، یک مهره را از داخل روبان رد کنید.



قصه‌ات را بساز و در این کتابچه بنویس.

کتاب بازی مورچه‌ای



تصویرگر: تهینه رنجبر سلیمانی
ترجمه: افروز

کفشدوزک روی برگ نشسته بود و داشت فکر می‌کرد.

زنبور ویزویزکنان آمد نشست کنارش و گفت: «سلام دوز دوزی. به چی فکر می‌کنی؟»
کفشدوزک پرسید: «به اینکه الان باید چی کار کنم؟»

زنبور بلند شد، بالای سر کفشدوزک ویزویز چرخید و گفت: «معلوم است. بیا با من برویم به موچول کمک کنیم.»

کفشدوزک پرسید: «مثلاً چه کمکی؟»
زنبور گفت: «موچول خیلی حوصله‌اش سر رفته است. برویم با او بازی کنیم.»
کفشدوزک گفت: «باشد. برویم.»
بعد دوتایی بال زدند و رفتند پیش موچول. موچول تا دوستانش را دید، خیلی خوش حال شد.

کفشدوزک گفت: «ما آمده‌ایم با تو بازی کنیم.»

زنبور پرسید: «چه بازی‌ای دوست داری؟»

موچول کمی فکر کرد و گفت: «کتاب بازی.»

زنبور گفت: «این دیگر چه جور بازی‌ای است؟»

موچول رفت کتابش را آورد. به زنبور و کفشدوزک گفت: «بیایید به صورت گرد بنشینیم و هر کدام یک صفحه از این کتاب را بخوانیم.»

آن‌ها دایره‌ای نشستند و هر کدام یک صفحه خواندند.

خواندند و خواندند. کتاب تمام شد. خیلی خوش حال بودند که توانسته بودند دور هم یک کتاب بخوانند.

بعد رفتند با هم قایم‌باشک بازی کردند.



بیا با هم این قصه را گوش کنیم.





پرنده‌ی پاکبان

فرزانه فراهانی • تصویرگر: شهرام شیرزادی



۱



۲



۳



۴



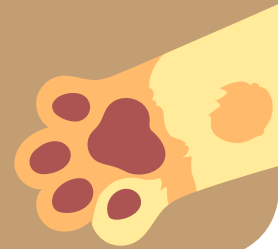
۵



۶






ردپا بازی






مادربزرگ من در یکی از روستاهای شهر آمل زندگی می‌کند. در حیاط خانه‌ی مادربزرگم، گاو، اسب، گوسفند، اردک، گربه و قورباغه رفت‌وآمد دارند.

برای من و خواهر و برادرم، پیدا کردن ردپاهای حیوانات روی خاک‌های حیاط بهترین سرگرمی دنیاست؛ اینکه کدام ردپا برای کدام حیوان است.

بیا فکر کنیم صفحه‌ی پایین، حیاط خانه‌ی مادربزرگ است. اوّل ردپاهای هر حیوان را پیدا کنیم. سپس با کمک راهنما آن‌ها را رنگ کنیم:

-  ردپاهای اسب: نارنجی
-  ردپاهای گوسفندان: زرد
-  ردپاهای گربه: قرمز

-  ردپاهای قورباغه: سبز
-  ردپاهای گاو: قهوه‌ای
-  ردپاهای اردک: آبی



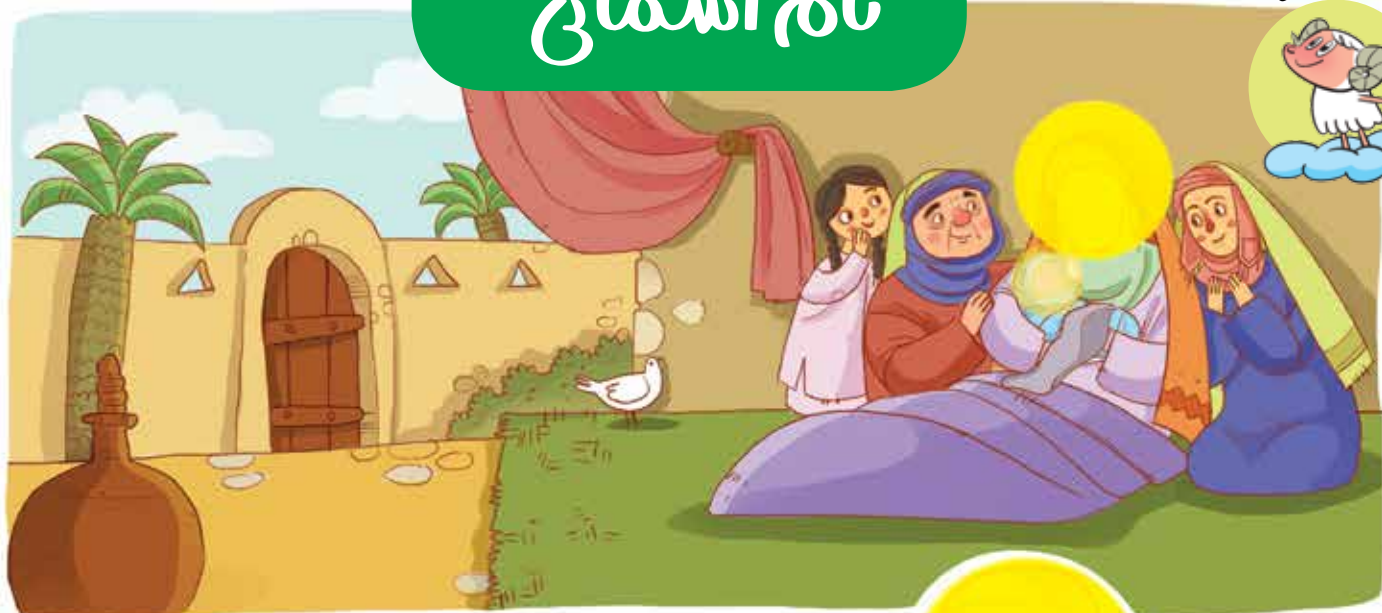
بچه‌ها برای ورزش ذهن آماده‌اید!

به جهت هر جفت پا نگاه کنید و سریع بگویید به کدام جهت است، چپ یا راست؟ بالا یا پایین؟ کنار مجله بایستید. با نگاه کردن به جاهای پا، با یک حرکت، پاهایتان را با آنها هم جهت کنید.



نام آسمانی

قصه‌های دیدنی



● مونا سادات خضرای / تفسیرین دشتی
● تصویرگر: زهره سادات طباطبایی



پیامبر (ص) به حضرت جبرائیل فرمودند:
ای فرشته‌ی وَحی چه نامی را بر این نوزادِ مبارک
بگذاریم؟



جبرائیل پیام خدا را به پیامبر مهربان (ص)
رساند و فرمود: نام او را زینب (س) بگذارید.
زینب یعنی گیاهِ زیبا و خوش‌بو.
زینب یعنی افتخار و زینت پدر.



رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی یا کار دستورات را برای ما بفرستی.



آروین ملکی، ۶ ساله از خلیج.



کارن چراغی، ۷ ساله از تهران.



آراد امیری، ۷ ساله از تهران.

علی اصغر پل شکن پهلوان، ۷ ساله از مینو دشت.



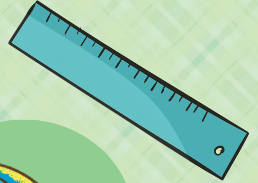
محمد سبحان رهبر، ۷ ساله از تهران.



کیان صالحی وزیری، ۷ ساله از تهران.

نبات کوچولو می‌خواهد مسواک بزند، دست و صورتش را بشوید و موهایش را شانه کند. اما وسایل شخصی‌اش را پیدا نمی‌کند.

به ریحانه کوچولو کمک کن تا زودتر به مسواک، برس و حوله‌اش برسد.





● رضیہ صمیمی
● تصویرگر: زہرا سادات محسنی

پہلا کون بگڑو

در این تصویر، شکل‌هایی را که دوتا هستند پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید.